

شما تا به حال شاهد وظیفه اصلی مهماندار بوده‌اید؟

## تازه کجا شو دیدی



حامد عسکری ..... شاعر و نویسنده‌ای که فکر می‌کند شغلش از شغل مهماندارها سخت‌تر است

مصطفی دوست من است. مصطفی مهماندار هواپیماست. من فقط یک بار اتفاقی با مصطفی همسفر شدم آن هم کجا، از جده به تهران. در آن سفر، او من را دید و شناخت و نه من، گپ و صحبت و این وسط کار و کار و کار. البته برای او، نه من. این وسط همکار خانمی داشتند که به او گفت تو مهمان داری، کارهایت را من انجام می‌دهم و محبت کرد و ما نشستیم به حرف زد. هرچه سوال راجع به مهمانداری داشتم پرسیدم و بعدش گفتم راحت‌ی دیگه؟ چارتا یک پذیرایی می‌دین دست مردم و ماهی خدا تو من حقوق می‌گیری و شغل دهن پرکنی هم دارین. یکهو ماهیچه‌های صورتش از آن نرمی و انبساط خارج شد و نه عصبانی و ناراحت بلکه جدی و با دلهره گفت: حامد خدا کنه هیچ وقت وظیفه اصلی به مهماندار رو نبینی. هیچ‌کس شاهد وظیفه اصلی مهماندار نبوده، یعنی بوده ولی دیگه بزرگشته که تعریف کنه. توی دلم خالی شد. توی هواپیما، دفتری هست که پیغام‌هایی را که سر مهماندار باید به تناسب موقعیت و خطر و تهدید و بحران بخواند را آن تو نوشته. دفترا را ورق زدم و هوش از کله‌ام پرید، مثلاً فکر کن پیغام هواپیماربابی یا پیغام از دست رفتن موتور یا فرود روی سطح آب یا کویر یا به هر صورت فرود اضطراری و فکر کن چقدر روی خودت باید کار کرده باشی که در بحرانی‌ترین شرایط به فکر بقیه باشی. جناب سرهنگ! اتو کشیده و شق و رق سال هاست که باز نشسته شده، ولی هنوز توی ۸۰ سالگی صبح ساعت چهار بیدار می‌شود، ریشش را برقی می‌اندازد، یک صبحانه می‌خورد و دوباره می‌گیرد تا هشت و نه می‌خوابد. یک بار پرسیدم چرا؟ و گفت ۳۰ سال خدمت در نظام، ساعت بدمن را این شکلی کرده. کاری نمی‌توانم بکنم. بعد گفتم یک ارتشی باز نشسته که هیچ وقت یک گلوله هم شلیک نکرد، بهش برخورد. گفت ارتش فقط شلیک گلوله نیست. خدا را شکر کن که یک گلوله هم شلیک نکردم. خدا کنه هیچ وقت جنگیدن یک ارتشی را نبینی. من ۳۰ سال حقوق گرفتم برای روزی که اگر یکی نگاه چپ به این خاک کرد جانم را بگذارم توی کوله‌ام و بروم و بزن‌گردد. یک بیمارستان کوچولوی خیلی خلوتی حوالی منزل ما هست که هر وقت کار دوا درمانی داشته باشیم می‌رویم آنجا. پسرهم همه همان بیمارستان به دنیا آمده. در درمانگاهش به معنای واقعی پرنده پر نمی‌زند و به خصوص شب‌ها که دیگر نور علی نور است. هربار می‌رفتم، از این‌که کادر درمان و پرستارهایش همیشه لُخ از خواب بیدار می‌شدند، پزشکش از اتاق آنکال بیرون می‌آمد و مراجعان را خواب‌آلود و با چشم‌هایی پف کرده معاینه می‌کردند و باز برمی‌گشتند به خواب نازشان، یک وقت‌هایی هم که سر شب بود و بیدار بودند از خلوتی یا سوسودکو حل می‌کردند یا توی گوشی‌شان حسن ربیوندی می‌دیدند یا داشتند به پوه توی گوشی‌شان غذا می‌دادند و جایش را تمیز می‌کردند. دروغ چرا همیشه حرص می‌خوردم از این وضعیت، تا این‌که کرونا شد. خیلی خجالت‌شان را کشیدیم. خیلی شرمندشان شدم. با گان و شیلد و وسط مرگ و میر و کرونا یک هفته پیچه و خانواده را ندیدن کم حرفی نیست. همان اوایل کرونا یک بار برای روایت یک مستند رفتم توی یک سانسر کرونایی‌ها در بیمارستانی در شمال تهران. دوساعت از پوشیدن گان و شیلد و ماسک و دستکش بیشتر نگذشته بود که به کارگردان گفتم نمی‌توانم. نفس ندارم یکی دیگر را بیاور جای من. روز پرستار است. هرچه از زحمت‌هایشان بگویم آب در هاون کوبیدن است، فقط این جمله علامه طباطبایی را می‌گویم و خلاص که فرمود: ۷۰ سال نمانش‌هایم را می‌دهم در ازای ثواب یک شب زحماتی که پرستارها برای بیماران می‌کنند.

پشت هر عکسی که از کرونا و پرستاران می‌بینید، چشمان خیس یک عکاس است

# ماجرای مهمان تخت شماره ۵



محمدحسینی ..... روزنامه‌نگاری که کرونارا از رو برده است

سیلیم! چشمم شورش را درآورده بود، شوری‌اش را می‌چشیدم اما دم بر نمی‌آورد! ساعت ۷ شب بود که لباس پوشیدم. شده بودم مثل آدم فضایی‌ها. لباس را که پوشیدم چندتا سلفی گرفتم که یادگاری بماند برایم. همیشه با خودم وعده می‌کردم این بار که این لباس‌ها را پوشیدم چندتا عکس بگیرم که پس فردا نگویند آقا توافاً اصلاً توی عمرت از این لباس‌ها دیده‌ای! مثل این فوتبالیست‌ها که می‌گویند فلانی ورزشی نیست و یک عکس با شورت ورزشی ندارد! هر بار هم که یادم بود عکس بگیرم رنگ آبی این لباس‌ها به تنم می‌رفت اما من از رنگ سفیدش خوشم می‌آمد! این بار هم یک‌دست لباس سفید پوشیده بودم و یادم هم بود که عکس بگیرم. در کشویی برقی که باز شد وارد شدم. بلند سلام کردم و خافوت گفتم، اما از لای ماسک ۱۹۵۵ انگار صدایم

### پرستاران ایرانی؛ جزو پرستاران ۱۰ کشور برتر دنیا

رئیس هیات‌مدیره نظام‌پرستاری استان تهران گفت: پرستاران ایرانی از لحاظ مهارتی و علمی جزو ۱۰ کشور برتر دنیا هستند. آرمین زارعیان، رئیس هیات‌مدیره نظام‌پرستاری استان تهران در نشست خبری به مناسبت هفته پرستار با اشاره به اقدامات و مطالبات پرستاران، گفت: حرفه‌پرستاری از دوسال گذشته و دوران کرونا بیش از پیش پررنگ‌تر شده‌است. وی ادامه داد: ذات کرونا این است که مراقبت پرستاری ۲۴ساعته بیشتر از خدمات پزشکی در درمان کرونا نقش دارد. نگرانی اصلی ما به واسطه وظایف پرستاران این است که باید عموم مردم بهترین خدمات را دریافت کنند.

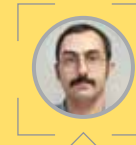
### درباره ۲پرستار درخشان سینمایی

### سیمای شوکران و مریم نجات یافتگان

# الهی تب کنم



عاطفه رضوی در فیلم نجات یافتگان



علی رستگار ..... روزنامه‌نگاری که فیلم «پرستار شب» خارجی را به‌خاطر کلارک گپیش دوست دارد

وقتی کرونا آمد نگاه مردم به پرستارها عوض شد. شاید بهتر باشد بگویم حتی آن‌هایی که سروکارشان به کادر درمان نیفتاده بود و به‌طور روزمره حتی به آنان فکر هم نمی‌کردند، یاد این قشر افتادند و نگاهشان معطوف به آنها شد. کرونا باعث شد زحمات پرستاران بیش از گذشته به چشم بیاید.

اتفاق دیگری که در همین بازه زمانی افتاد، افتخارآفرینی یک پرستار ایرانی در مسابقات المپیک بود. جواد فروغی توانست طلای مسابقات تیراندازی را برای ایران کسب کند. کسی که یکی از پرستاران باسابقه بود و در دوران کرونا هم در صفا اول مقابله با این بیماری خدمت می‌کرد. در این شماره از هفتگ جام جم پای صحبت جواد فروغی نشست‌ایم تا برای‌مان از مسیر پیموده‌اش بگویید و توضیح دهد چطور می‌شود هم پرستار بود و هم قهرمان المپیک.

اولش قرار نبود پرستار شوم. عاشق نجوم بودم و آینده تحصیلی و شغلی خودم را در این رشته می‌دیدم. البته به علوم درمانی هم علاقه داشتم. از همان کودکی نسبت به هر چیزی که درباره علوم پزشکی و درمانی بود، کنج‌کاو بودم و از لابه‌لای مجلات و مطبوعات مختلف درباره‌اش می‌خواندم اما سرم به آسمان بود و دوست داشتم ستاره‌شناس شوم. در دوران تحصیل ما فرآیند مشاوره تحصیلی مثل حالا در دسترس نبود و ما بیشتر مشاوره‌مان را از راه‌های رفته دوستان و آشنایان و اطرافیان می‌گرفتیم. از آنجا هم که هیچ مشاوره نبود به من بگوید چطور باید وارد رشته نجوم شوم، پیش خودم فکر کردم راهش از علوم تجربی می‌گذرد و دانش‌آموز علوم تجربی شدم. موقع کنکور بود که فهمیدم مسیر را اشتباه آمده‌ام و مشاوره‌ایی که کم‌وبیش اطلاعات داشتند، گفتند می‌توانی از همین حالا هم تغییر مسیر بدهی و آینده دانشگاهی‌ات را با ستاره‌ها پیوند بزنی اما من دیگر کاملاً دل‌داه علوم درمانی شده بودم و در نهایت شدم دانشجوی پرستاری و دانشجو شدن مساوی شد با مهاجرت من از استان ایلام به تهران.

اوایل دهه ۸۰ که درس در دانشگاه تمام شد در همان حوزه پرستاری مشغول کار شدم. چند سالی در درمانگاه مشغول کار پرستاری بودم تا این‌که به‌عنوان مأمور کنار یک تیم از کادر درمان اعزام شدم به حج عمره. در سفر

می‌دهیم... ما داریم تمام تلاش خودمان را می‌کنیم. شما هم دعا کنید...

بوی عجیبی توی ICU می‌آید. اینجا با همه جای بیمارستان فرق می‌کند. لایدم می‌گویند از زیر ماسک چطور این بو به مشام آدم می‌رسد! برای خودم هم همیشه سوال است. یک بوی غفونت طور... بوی مرگ و زندگی... بوی خون! هرچه هست اما خوشایند نیست و کلافه‌ات می‌کند. مثل همین لباس‌هایی که می‌پوشی مثل همین بیماری را مصطب مثل همین درد بی‌درمان! لوکیشن و آدم‌های اینجا خیلی آشنا هستند. انگار قبلاً هم اینجا و آنها را دیده‌ای. خیلی شبیه فیلم‌های دفاع مقدسی‌اند. مثل فیلم‌های رسول ملاقلی‌پور، فرج‌ا...! سلحشور و ابراهیم حاتم‌ی‌کیا و ایثار و فداکاری‌شان، شوخی‌هایشان و سختی‌های کارشان! درس‌ت است بی‌درمان! که صورت‌ها را نمی‌بینی و همه پشت شیلد و عینک و ماسک سنگر گرفته‌اند، اما وقتی چشم‌هایشان را می‌بینی کلی حرف می‌زنند برایتان! مثلاً زمانی‌که می‌خواهند یک بیمار را که در آستانه مرگ است CPR (عملیات احیا) کنند خیس عرق می‌شوند و کلی بالا و پایین می‌پرند و عین عملیات‌های سنگین جنگی، والفجر، فتح‌المبین، بیت‌المقدس تلاش می‌کنند، با این تفاوت که آنجا دشمن را می‌دیدی اینجا نه! اینجا نمی‌دانی کجا خمپاره می‌خورد و کی زخمی می‌شوی، دشمن نامرئی است. خدا کنه کسی نبیند این صحنه‌ها را که خیلی سخت و نفسگیر است، لحظات احیای بیمار بدحال، لحظه‌های جدال با مرگ! چندساعتی است که از عکاسی‌ام می‌گذرد ساعت نزدیک به یک با باداد شده و کم‌کم به حضورم عادت



اگر بعضی از کاراکترهای نمایشی آثار سینمایی ما شخصیت و هویت ملموسی ندارند و انگار بی‌شغل امورات زندگی خود را می‌گذرانند، آن‌را به حساب بی‌کاری و بی‌عاری این بندگان خدا نگذارید؛ بلکه باید آن‌را به‌عنوان دست بسته بودن فیلم‌نامه‌نویسان ما در نظر بگیرید که به دلیل انواع و اقسام اعتراضات و گلابه‌های مسبوق به سابقه ترجیح می‌دهند در سری برای گروه سازنده ایجاد نشود و شخصیت‌ها حتی الامکان شغل واضحی نداشته باشند! تا چنانچه کاراکتر به‌راه خطا رفت و مرتکب اشتباهی شد، فعالان آن حرفه و صنف به‌خصوص پرچمدار اعتراض نشوند و این خطا و اشتباه را به همه خدمتگزاران آن شغل تعمیم ندهند. یکی از مهم‌ترین فیلم‌هایی که چنین ترسی را در جان فیلم‌نامه‌نویسان انداخت، «شوکران» نوشته بهروز افخمی و مینو فرشچی و کارگردانی افخمی بود که ترسیم شخصیت سیما ریاحی با بازی هدیه تهرانی، باعث اعتراضات جامعه پرستاری به‌ویژه برخی دانشجویان این رشته شد اما پرستاران عزیز به چه چیز معترض بودند؟ آیا پرستار فیلم در وظیفه پرستاری‌اش قصور و کم‌کاری کرده بود یا معترضان، روابط شخصی و حریم خصوصی سیما را برتنابیدند و رابطه و صیغه او با مردی متاهل / محمود بصیرت (فریبرز عرب‌نیا) را

### روایت جواد فروغی از پرستاری، کرونا و طلای المپیک توکیو

# تمرین تیراندازی با بطری شیشه‌پاک‌کن

تازه فرزندم به دنیا آمده بود، بیمارستان ما درگیر کرونا شد و شرایط کاری‌مان طوری شد که نمی‌توانستیم حتی به خانه برویم. پارکینگ بیمارستان شده بود محل استراحت کادر درمان. از یک‌سودلم پیش فرزند تازه متولدشده‌ای بود که نمی‌توانستم در آغوش بگیرم، از دیگر سو دلهره مراقبت از بیماران مبتلایه کرونا و مدیریت شرایط کرونایی بیمارستان را داشتیم و با همه اینها باید خودم را برای المپیک هم آماده می‌کردم.

کار به جایی رسیده بود که هر وقت می‌شد سلاح را با خودم به بیمارستان می‌بردم و هر جا که امکانش بود، تمرین خشک می‌کردم. حتی وقتی کار بیشتر از این بیخ پیدا کرد از هر امکانی که دم دستم بود، استفاده می‌کردم که آمادگی‌ام را برای المپیک حفظ کنم.

در روزهای کرونایی بیمارستان که شرایط کاری پیچیده شده بود و فرصت خانه رفتن و تمرین را گرفته بود، یک بطری شیشه‌پاک‌کن را برداشتم و وزن کردم. در حالت پر ۷۵۰ گرم بود. سلاح من یک کیلو بود. یک شیشه تخت آزمایشگاهی را که حدوداً ۲۵۰ گرم بود با چسب چسباندم زیر بطری و چیزی شبیه سلاح ساختم. با این تفاوت که ماشه‌اش به‌جای گلوله مایع شیشه‌پاک‌کن پرتاب می‌کرد. در اتاق استراحت‌مان با بطری شیشه پاک‌کن تمرینات سلاح دست گرفتن و شلیک را انجام می‌دادم. هر طوری بود خودم را به المپیک رساندم و خدا را شکر دست‌پر برگشتم. وقتی بعداز المپیک دوباره لباس پرستاری را تن کردم دیگر شرایط خیلی فرق کرده بود. بعضی بیماران که زاری‌های المپیک را دنبال کرده بودند یا مرا در اخبار دیده بودند، می‌شناختند. یک‌بار بالای سِرِیک بیمار مبتلایه کرونا حاضر شدم که سطح اکسیژن خویش زیر ۹۰ بود. وقتی کمی باهم گپ زدیم مر شناخت و با هیجان شروع کرد به تیریک گفتن و حرف زدن راجع به طلای المپیک. همین‌طور که گرم صحبت بود، اکسیژن خویش را نگاه کردم که رسیده بود به ۹۴. رفیق پرستارمان به شوخی گفت: همین‌طور اگر یک دور در بخش کرونایی‌ها بزنی همه بیماران سرحال می‌شوند و مرخص‌شان می‌کنیم و خلاص.

شوند و پرده‌ها را بکشند و یکی‌شان دوان‌دوان بدود سمت تلفن و رنگ بزنند دکتر بیاید و انگار همه چیز داشت خیلی سریع اتفاق می‌افتاد! خوابم پریده بود. توی دلم رخت می‌شستند. دوربین توی بغلم جا خوش کرده بود، برعکس من خوابش می‌آمد انگار. لرزش دستم مثل گپواره بود برایش. شاید هم می‌خواست خودش را به خواب بزند تا نبیند! ساعت از نگاه کردم نزدیک ۵ بود. صدای آواز صبح که از موبایل یکی از پرستاران بلند شد دیدم یکی‌کی از پشت پرده‌هایی‌که دور تخت شماره ۵ حصار شده بودند بیرون می‌آمدند و آرام شانه‌هایشان می‌لرزید! از نگاه‌ها و چشمان پراشکشان فهمیدم زهرا با حسرت مادر شدند و در آغوش کشیدن فرزندانش به آسمان پراکشید!

باهمین بسست شد و ناخودآگاه روی صندلی کنار استیشن پرستاری نشستم. همه می‌سوختند اما نمی‌توانستند ناله بزنند! چون بیماران دیگر که به هوش بودند نباید می‌فهمیدند. یکی از پرستاران با کریه بریده بریده حرف می‌زد. می‌گفت ما خیلی زحمت زهرا را کشیده بودیم و امید داشتیم خوب بشود، من دوقلوها را دیده‌ام، خیلی شیرین‌اند... و کریه‌امانش نداد. می‌خواستم بدوم بیرون و های‌های گریه کنم، بلند و زانانه! برای حسرت ۱۸ ساله یک‌زن، که هم‌وطن، یک انسان. برای اشک‌ها و بغض‌های پرستارانی‌که تلاش کرده بودند اما ظاهراً تقدیر چیز دیگری رقم زده بود. می‌خواستم بدوم و بروم اما نمی‌شد! پای رفتن نداشتم. پشت دوربینم قايم شدم. می‌خواستم اشکم را نبینند، چشمم اما شورش را درآورده بود!

می‌کنیم و این‌تو روحیه بیمار تاثیر مثبت داره. ما مسن‌ترها رو نوازش می‌کنیم چون تو این حالت بیمار بیش از هر چیزی به محبت نیاز داره. حالا حال بیمار تخت شماره ۵ هم برای من مهم شده! بخصوص وقتی فهمیدم بعد از ۱۸ سال بچه دارن شدن و کلی نذر و نیاز و دعا و پیگیری درمان حالا صاحب دوقلو شده است!

پیش دوقلوها رفتم، خیلی خوشگل نبودند اما قیافه‌های بامزه و تودل برویی داشتند! توی دستگاه زیر نورلم داده بودند و انگار داشتند در سواحل دریا آفتاب می‌گرفتند. یاد مادرشان که افتادم انگار قلبم را فشار می‌دادند! با زهم نگاهشان کردم. دیگر این حس را نداشتم که توی ساحل لم داده‌اند و آفتاب می‌گیرند، بی‌قارزی و بلا تکلیفی را در لرزش دست‌ها و پایهایشان می‌دیدم. این همه شنیده بودم بچه که به دنیا می‌آید باید سریع آغوش مادر را تجربه کرده و حسابی توی بغل مادرش خستگی سفر طولانی‌اش را از تن به در کنند، اما حالا این دوقلوها بعد از ۱۸ سال پریده‌اند توی دستگاه بی‌روح! از ته دلم دعا می‌کردم. یاد شیرینی لیخنن پسرم می‌افتمم وقتی بعد از دوری چندروزه می‌دیدمش و خودش را بپرت می‌کرد توی بغلم و برایم دلبری می‌کرد. از خدای می‌خواستم این‌مادر هم این لذت را بچشد و این خانواده با وجود این مادر سرپا بماند. عقربه به ساعت از ۴/۵ صبح گذشته و من کم‌کم گیج و کنگ می‌شوم از خواب و خستگی و کلافه از گرمی این لباس سفید دست و پاگیر! ناگهان دیدم از درودیوار پرستار ریخت دور تخت شماره ۵!

دلشوره گرفتم، خب عادی نبود این‌که همه یکجا جمع

کرده‌اند و دیگر به من توجهی نمی‌کنند. درست همان چیزی که می‌خواستام!

لنز ۲۰-۷۰ را بسته‌ام و از دور عکس می‌گیرم. در این ساعت‌ها متوجه‌شدم دور یک تخت بیش از تخت‌های دیگر رفت و آمد است و پرستاران بیشتر به آن بیمار سر می‌زنند. اولش خیلی توجه نمی‌کردم بعد اما راجع به بیمار تخت شماره ۵ پرسیدم.

سرپرستار در حالی‌که داشت پرنده‌ای را بررسی می‌کرد گفت این زهرا خانم ما چند روز است مادر شده اما بچه‌هایش را هنوز ندیده. وقتی نگاه پرسوالم را دید بیشتر توضیح داد و گفت وقتی آوردنش روزهای آخر بارداریش بود و مجبور بودیم اینتوبه‌اش کنیم و برای این‌کار باید به خواب مصنوعی می‌بردیمش و برای این‌که دوقلوهاخته آسیب نبینند و بار مادر کمتر شود، با نظر شورای پزشکی بچه‌ها را به دنیا آوردیم. با تعجب پرسیدم دوقلو! گفت آره دوقلو. سریع پرسیدم حال دوقلوها... که حرفم رو قطع کرد و گفت خداروشکر بچه‌ها سالمند و الان در NICU (بخش مراقبت‌های ویژه نوزادان) همین بیمارستان تحت نظرنسند و امیدواریم زهرا خانم ما هم زودتر خوب بشه و بتونه بچه‌هاشو تو آغوش بگیره.

خیلی با خودم کلنجار رفتم نرسم اما نشد و گفتم ببخشید از بستگان هستند؟ گفت نه، چطور؟ گفتم آخه هی می‌گید زهرا خانم ما! گفت ما مسن‌ترها رو پدر، بابا یا مادر یا مامان صدا می‌زنیم. اوناییم که سنشون پایین باشه و جوان باشن با اسم کوچیک صدا می‌کنیم. اینجوری راحت‌تر ارتباط عاطفی برقرار